

## تأملی در چند واژه از کتاب فرخ‌نامه

مجید منصوری (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا همدان)

کتاب ارجمند فرخ‌نامه جمالی، که در حدود ۵۸۰ هجری تدوین شده، گنجینه‌ای است از لغت‌های کهن فارسی. فرخ‌نامه به این سبب که از کتاب‌های گوناگون به‌گزین و گردآوری شده، دراصل، عصاره‌ی برخی کتاب‌های کهن از دست‌رفته است. شاید بتوان گفت آنچه بیش از همه به این کتاب ارزش و اعتبار می‌بخشد فصل فرهنگ لغات پهلوی این کتاب است که حدود ۳۵۰ واژه فارسی در این بخش، نخست فهرست شده و سپس به‌ترتیب معنی شده‌است. همین فصل کتاب، بعد از لغت فرس اسدی طوسی، از کهن‌ترین فرهنگ‌های فارسی است که به احتمال قوی تماماً از روی فرهنگ یا فرهنگ‌های کهن قبلی که امروزه از میان رفته‌اند، رونویسی شده‌است. این فصل از کتاب، به دلایل بسیار، دستخوش تصحیف و خوانش‌های نادرست شده‌است که بخشی از آن متوجه مصحح دانشمند این کتاب بوده و بخش دیگری نیز متوجه گردآورنده کتاب و کاتبان دست‌نویس‌ها بوده‌است. چون کتاب فرخ‌نامه دانشنامه‌گونه است، به‌ناچار از روی کتاب‌هایی که نویسنده در دست داشته رونویسی شده و خود نویسنده در موارد متعدد نیز در خوانش نسخه‌های خطی دچار لغزش شده‌است. این خطا و لغزش می‌تواند بیش از همه در همین فصل لغات پهلوی کتاب رخ داده باشد؛ به این سبب که معمولاً لغویان از فرهنگ‌های پیش از خود نیز بهره می‌گرفته‌اند و ناگزیر بسیاری خطاها و تصحیف‌ها و بدخوانی‌های فرهنگ‌های پیش از خود را به فرهنگ خود وارد می‌کرده‌اند. در این تحقیق به تصحیح قیاسی برخی از همین لغت‌های

فرخ‌نامه پرداخته شده و برای تصحیح بعضی واژه‌های این کتاب پیشنهادهایی داده شده است.

### نهنگ / بهگ

«نهنگ آن است که به تازی تمساح گویند و نیز اثری باشد بر اندام سیاه و هم آن را نهنگ گویند» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۸). در حاشیه همین صفحه، ایرج افشار نوشته است: «در ص ۲۰۷ و ۲۴۷ که این کلمه استعمال شده، آن را به نحوی دیگر تشخیص کرده‌ام،<sup>۱</sup> اما بنا بر این عبارت مصرح است که نهنگ درست است» (همان، حاشیه ۱). مقصود افشار از جایی که این واژه را به نحوی دیگر مشخص کرده، این عبارات در قسمت دیگری از کتاب است: «حجرالوادی: و هرکه بیابد و به شیر درافگند و آن شیر در جایگاهی مالد که نهنگ باشد، یعنی کلف، پاک برد» (همان، ص ۱۸۷). افشار در حاشیه نوشته است: «کذا در اصل، م: نهنگ؛ ظاهراً کاتبان کلمه بسنج (= بسنگ) را که به معنی «کلف و داغ و لکه بدن» است چنین نوشته‌اند؛ به برهان مراجعه شود» (همان، حاشیه ۲). البته بعداً ایشان در چاپ دوم کتاب در توضیحات و اضافاتی که بر کتاب افزوده باز چنین نوشته‌اند: «ص ۲۰۸ س ۳: بهنگ / نهنگ؛ در حاشیه توضیحی غلط داده شده است که با توضیح مندرج در صفحه ۳۲۰ مطلب اصلاح شده است. نهنگ اثری است سیاه که بر بدن ظاهر می‌شود» (همان، ص ۳۵۸).

درباره ضبط و معنی نهنگ، که در بخش لغات پهلوی به معنی «تمساح» آمده، شکی وجود ندارد، اما در معنی دومی که برای نهنگ در بخش لغات پهلوی و نیز در متن کتاب آمده جای شک و تردید است. اگر بخواهیم به سخن نویسنده کتاب درباره معنی دوم نهنگ (اثر سیاه بر اندام) بر پایه بخش واژه‌های پهلوی کتاب اعتماد کنیم، دقیقاً باید همچون مصحح کتاب، ضبط «نهنگ = کلف» را که در بخش احجار کتاب آمده بپذیریم، زیرا معنی دوم نهنگ در بخش لغات پهلوی و نیز نهنگ در متن کتاب تأییدی است بر اینکه مؤلف این دو واژه را چنین می‌پنداشته و آن‌ها را در متن کتاب به همین گونه نگاشته است.

در اینجا، باید اشاره کنیم که واژه نهنگ در متن کتاب و نیز در معنی ثانوی آن (اثر سیاه بر اندام) خوانش غلطی است از بهگ. «بهگ: به فتح اول و ثانی بر وزن ملک، نام

۱. در چاپ دوم کتاب، فهرست‌های پایان کتاب و نیز ارجاع‌های بخش مقدمه با متن کتاب هم‌خوانی ندارد.

مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید می‌شود و معرّب آن بهق است» (برهان؛ نیز ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «بهک» و «بهق»). اگر بخواهیم سرچشمه این خوانش اشتباه را بیابیم، به کسی نخواهیم رسید جز نویسنده کتاب، جمالی یزدی. به نظر می‌رسد وقتی که این نویسنده از کتابی دیگر خاصیت «حجرالوادی» را وارد کتاب خود می‌کرده، به هر دلیلی، بهک را «نهنگ» خوانده و در بخش لغات پهلوی کتاب نیز همین اشتباه را تکرار کرده‌است. این مورد بسیار جالب، از مواردی است که به ما می‌فهماند گاه خود نویسنده و شاعر است که برخی خوانش‌های اشتباه را به متن اصلی وارد کرده‌است و ممکن است همه گناهان متوجه کاتبان و مصححان نباشد.

#### بر عمل سرکاری / بر مثل سر گاوی

«گرز: سلاحی بود که پیشینگان داشتندی بر عمل هرکاری». (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۵). در حاشیه ۲، ضبط نسخه «م» چنین آورده شده: «م: سر کاری» (همان). البته ضبط «بر عمل هر کاری» مشکوک و بی‌معنی است. چنین گمان می‌رود که ضبط نسخه «م» به اصل نزدیک‌تر باشد. «سر کاری» خوانشی اشتباه است از «سر گاوی». بنابراین، متن اصلی چنین بوده: «گرز: سلاحی بود که پیشینگان داشتندی بر مثل سر گاوی». البته فرهنگ‌ها غالباً شبیه بودن گرز را به گاو، بیشتر درباره «گرز گاوسر» و مانند آن نوشته‌اند. «گرزه گاوپیکر و گرزه گاوچهر و گرزه گاوسار، و گرزه گاوسر و گرزه گاومیش: نام گرز افریدونست که بر هیأت سر گاومیش ساخته بوده‌اند» (جهانگیری ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۱۳۰-۱۱۳۱؛ نیز ← برهان ۱۳۷۶، ذیل «گرزه گاومیش» و «گرزه گاوپیکر»). «برمثل» حرف اضافه‌ای است به معنی «مانند».

#### خستن / جستن

«طپیدن: چیزی بود که بی آرام بود. چون ماهی ز آب بیرون اندازند و خستن دل و آنچه بدان ماند طپیدن گویند» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۹۲). این بار نیز تصحیف روی داده‌است. «خستن دل» خوانش اشتباهی است از «جستن دل». «جستن دل: نبضان خفقان. زدن قلب. فرو ریختن دل:

بدان‌گه که شد هور سوی نشیب / دل شاه ترکان بجست از نهیب

(فردوسی، از لغت‌نامه: ذیل «جستن دل»).

«جستن دل» باز هم در فرخ‌نامه آمده است: «سازه: گرم است. معده را قوی کند و باد زشت ببرد، و جستن دل بنشیند و تن فربه کند» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۱۹۷).

### گهواره / گوباره

«خباک: گهواره بود» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۸). در حاشیه آمده: خبک در صحاح و برهان به معنی «مسجد» و «حصار گوسفند» آمده (همان). البته غلامرضا طاهر یادداشتی درباره فرخ‌نامه نوشته و ایرج افشار نیز در چاپ دوم کتاب، سخنان وی را در پایان کتاب نقل کرده است. طاهر پس از نقل شاهدهای گوناگون نوشته است: «پس باید گفت که گهواره در اینجا مصحف کلمه دیگری است و آن کلمه ظاهراً گواره باید باشد! لغت اخیر در برهان چنین تعریف شده است: "گله گاو گاو میش را نیز گویند" و در صورت صحت این حدس، اطلاق لفظ گواره که به معنی "گله گاو" است بر محل آن‌ها که خبک است، از باب اطلاق حال به محل خواهد بود» (همان، ص ۳۴۸).  
البته به نظر می‌رسد، «گهواره» تصحیف گوباره باشد. «گوباره: بر وزن جوباره، به معنی گله گاو میش و گاو باشد. و جایگاه گاو را نیز گویند» (برهان ۱۳۷۶؛ برای شاهدهای گوباره، ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «گوباره»).

### کانا / کندا

«کانا: کانا آن بود که علم‌ها داند چون طلسم‌ها و کیمیاگری» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۱). در سایر فرهنگ‌ها مطلقاً به معنی «ابله» و «نادان» آمده است. احتمال دارد که دگرگون شده کندا باشد. «کندا: حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند» (برهان ۱۳۷۶). «کندا: دانا، منجم، جادوگر، شجاع» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «کندا»).

### تمرا / سروا

«تمرا (!): افسوس بود که به کسی کنند» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۱). گمان می‌رود تصحیف «سروا» باشد. «سروا: حدیث و افسانه بود و در نسخه دیگر دروغ آمده. شاعری گفته، بیت:

چند دهی وعده دروغ همی چند      چند فروشی تو خیره بر من سروا

(وفایی ۱۳۷۴، ص ۱۱۸).

«سروا: بر وزن پروا به معنی حدیث و سخن باشد و به معنی افسانه دروغ و شعر هم گفته‌اند» (برهان ۱۳۷۶). مع الوصف می‌توان گفت که صورت اصیل مدخل مذکور چنین بوده است: «سروا: افسون بود که به کسی کنند» و مقصود حيله و فریب است. «افسون کردن: حيله و تزویر نمودن. حيله کردن. مکر کردن. سحر کردن. جادو کردن» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «افسون کردن»).

#### عنایت / عبادت

«ستایش و نیایش هر دو عنایت» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۶). احتمال دارد «عنایت» خوانشی غلط باشد از «عبادت». «نیایش کردن: دعا کردن. عبادت کردن. آفرین گفتن. ستایش کردن» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «نیایش کردن»). نکته دیگری که این حدس را تقویت می‌کند این است که در بخش فهرست لغاتی که صاحب فرخ‌نامه برای لغات پهلوی نوشته، «ستایش» نیامده است و فقط «نیایش» در آنجا وجود دارد (← همان، ص ۲۷۸). البته این دو واژه گه‌گاه در پس یکدیگر می‌آیند: «موبد موبدان پیش ملک آمدی ... و ستایش نمودی و نیایش کردی» (نوروزنامه، از لغت‌نامه، ذیل «ستایش»).

#### نشک / یشک

«نشک: نیش سباع باشد» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۸۸). پیداست که تصحیف «یشک» است. «یشک: چهار دندان سباع و مار باشد که صید به آن کنند» (وفایی ۱۳۷۴، ص ۲۲۱؛ نیز ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «یشک»).

#### شلیدن / بشوریدن

جمالی در بخش الفاظ پهلوی، پیش از اینکه معانی لغت‌ها را بیاورد، در فهرستی براساس حروف تهجی، لغت‌هایی را که در بخش بعد معنی کرده، پشت سر هم آورده است. بنابراین، تمام واژه‌هایی که در این بخش واژه‌های پهلوی کتاب آمده، دو بار در متن کتاب آمده که براساس مقایسه آنها می‌توان صورت درست لغت‌های این بخش از کتاب فرخ‌نامه را تشخیص داد. مع الوصف ایرج افشار کمتر به این نکته توجه کرده و در مواردی صورت واژه‌هایی که در متن معنی شده با فهرست همین واژه‌ها متفاوت است. برای نمونه، واژه دویپکر (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۷۸) که در بخش فهرست لغات آمده در بخش لغات نیامده و طبعاً معنی نیز نشده است و البته مصحح به

این نکته اشاره نکرده است. همچنین همین توجه نداشتن به بخش فهرست واژه‌های این بخش، سبب شده که گاه مصحح، یک مدخل را دو مدخل پندارد. «الفنج: کار کردن بود. چنان‌که به هر کسی که کاهل بود گویند کند کند» (همان، ص ۲۸۲). بلافاصله بعد از همین واژه، واژه «بیلفنج» آمده است. «بیلفنج: یعنی کار کن و سیم به دست آور». (همان). البته این دو مدخل یک مدخل واحد بوده‌اند و ظاهراً در اصل باید چنین باشد: «الفنج» کار کردن بود. چنان‌که به هر کسی که کاهل بود گویند بیلفنج! یعنی کار کن و سیم به دست آور». دلیلی که این مدعا را ثابت می‌کند این است که در بخش فهرست لغات، فقط کلمه «الفنج» آمده و «بیلفنج» در این بخش دیده نمی‌شود. در اینجا فقط به چند مورد دیگر از این دست موارد اشاره می‌شود:

«سنردن (؟) [بدون نقطهٔ حرف دوم]: سنردن آنچه بر سر پای مالنده کنند سنرده گویند (؟)» (همان، ص ۲۹۲). که در بخش فهرست لغات «سپردن» (همان، ص ۲۷۹). آمده است.

«سنیهیدن (؟) [بدون نقطهٔ حرف دوم]: ستیزه کشیدن بود» (همان، ص ۲۹۲). که در بخش فهرست لغات «ستیهیدن» (همان، ص ۲۷۹). آمده است.

«شلیدن (؟): بنوژندن (؟) [بدون نقطهٔ حرف اول و دوم] بود» (همان، ص ۲۹۳). در بخش فهرست لغات، به صورت بشلیدن (ص ۲۷۹). آمده است. بشلیدن در فرهنگ‌ها به معنی «چسبیدن» و «چسباندن» آمده است. ← (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «بشلیدن»). البته احتمال دارد بشلیدن صورتی از بشولیدن باشد. به این معنی که متن کتاب فرخ‌نامه در اصل چنین بوده: «بشلیدن (بشولیدن): بشوریدن بود». در شرفنامهٔ مَبْتَری چنین آمده: «بشولیدن / با واو فارسی / بشوریدن». (قوام فاروقی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۹۴).

#### خیده / چفده

«خیده و چفته و کوز و خوهل: همه یکی است» (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۹۵). البته همین مدخل با جابه‌جایی در جای دیگر نیز آمده است. «کوز و خیده<sup>۵</sup> و چفته و خوهل: همه یکی است». (همان، ص ۲۸۵). در حاشیهٔ ۵ آمده است: «م: حفده، پ ۱۵۶۸ و دانشگاه جعده، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان قاطع است». به احتمال قوی، «حفده و جعده» تصحیف «چفده» است و مصحح به ناروا متن را تصحیح قیاسی کرده است. «چفده: به معنی خمیده و خم باشد» (برهان ۱۳۷۶؛ نیز ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل «چفده»).

یکی چون درخت بهی چفده از بر یکی گردنی چون سپیدار دارد

(ناصرخسرو ۱۳۸۴، ص ۳۷۶)

سیب و بهی را درخت و بارش بنگر چفده و پر زر همچو چتر فریدون

(همان، ۴۹۰)

درباره خیده که برخی فرهنگ‌ها مصدر آن را نیز به صورت خیدن آورده‌اند، مولفان لغت‌نامه و نیز دکتر معین در حاشیه برهان قاطع آن را دگرگون‌شده و مصحّف دانسته‌اند. «خیده: /بر وزن دیده/ کج شده و خم گردیده و چفته و خمیده را گویند» (برهان ۱۳۷۶). «خیدن: /بر وزن دیدن/ یعنی کج شدن و خم گردیدن» (برهان ۱۳۷۶). محمد معین در حاشیه ۳ نوشته است: «مصحف خمیدن». (حاشیه همان). «خیدن: کج شدن. خم گردیدن. (دگرگون شده خمیدن؟)، حلاجی کردن» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷). ذیل «خیدن». به نظر می‌رسد که همه این‌ها تبدیل شده چفده و چفدن است که این دو واژه نیز از چفته و چفتن با ابدال حرف «ت» به حرف «د» ساخته شده است. «چفده: /به فتح اول/ مرادف و تبدیل چفته است یعنی خمیده» (هدایت، ص ۳۱۶).

جالب توجه است که همین چفده در برخی فرهنگ‌ها، تبدیل به «خفده»<sup>۱</sup> شده است: «خفده: /با دال ابعج بر وزن هفته/ به معنی خمیده و خم باشد» (برهان ۱۳۷۶). «خفده: خم. کج. کوژ. رجوع به خفته شود در این لغت‌نامه.

امروز همی ضعیف بینی این قامت خفده نزارم

(ناصرخسرو، از لغت‌نامه، ذیل «خفده»).

البته در برخی فرهنگ‌ها، در مواردی چفته نیز به «خفته» تصحیف شده است.<sup>۲</sup> در پایان باید اشاره کنیم که همین بخش مشکلات بسیاری دارد که تنها با به دست آوردن نسخه‌های جدید می‌توان درباره آن‌ها سخن راند. ضمناً اشکال‌های چاپی نیز تا حدودی مشهود است. در همین بخش لغات، در صفحه ۲۸۳، به جای «تیر»، «تیز» آورده شده است. و یا گاه مصحح مواردی را به ناروا به متن افزوده است. مثلاً «خرام: آن

۱. در اینجا بد نیست که درباره یک مدخل نزدیک به خفده، یعنی «خفیده» به نکته‌ای اشاره کنیم. در برهان قاطع و فرهنگ نفیسی و به تبع آن در لغت‌نامه، یکی از معنی‌هایی که برای خفیده آمده، «مشهور و معروف» است. «خفیده: و در مؤیدالفضلا نقل از ادات‌الفضلا به معنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است» (برهان قاطع). «خفیده: مشهور. شهرت یافته. نامور. نامدار» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷). ذیل خفیده. پیداست که در این معنی، تصحیف خنیده به معنی «مشهور» است.

۲. ← همین شماره مجله، مقاله «خفته - خفتن - خوفتن» از علی‌اشرف صادقی (مجله فرهنگ‌نویسی).

بود که کسی را خبر دهند به مهمانی. (آن رفتن را حرام گویند) (جمالی یزدی ۱۳۸۶، ص ۲۹۰). «آن» درون کمانک را مصحح آورده و معنی نادرست شده است. زیرا «رفتن» معنی دوم «حرام» است و ربطی به جمله پیشین ندارد. یا اینکه یک واژه دو بار در بین لغت‌های فرخ‌نامه آمده که مصحح به آن اشاره نکرده است. «کوازه: افسوس بود و مسخره بود» (همان، ص ۲۸۵). «کوازه: افسوس بود و سخره بود» (همان، ص ۲۸۵).

در سایر بخش‌ها هم گاه خطاهایی به چشم می‌خورد. در چاپ دوم کتاب، ایرج افشار یادداشت‌های علی رواقی را بر چاپ اول فرخ‌نامه منتشر کرده است. رواقی دربارهٔ مدخل «اوج» در فرخ‌نامه نوشته است: «اوج: میدان بود و چیزی که تهی بود هم اوج خوانند». در حاشیهٔ برهان قاطع، ذیل اوج، آمده است: «مقصود که وی مجوفی است که در آن سرکه یا عسل کنند» (همان، ص ۳۵۲). البته در حاشیهٔ برهان، ذیل اوج، چنین آمده است: «مقصود کد وی (با فاصله بین «کد» و «وی») مجوفی است که در آن سرکه یا عسل کنند» که رواقی، افشار یا حروف‌نگار در نیافته‌اند «کد وی» در حاشیهٔ برهان قاطع همان «کدوی» است و به غلط آن را «که وی» دانسته‌اند.

### منابع

- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۷۵)، فرهنگ جهانگیری، به اهتمام رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- جمالی یزدی، ابوبکر (۱۳۸۶)، فرخ‌نامه، به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران.
- حافظ ابرو (۱۳۷۵)، جغرافیای حافظ ابرو، تصحیح و تحقیق صادق سجادی، میراث مکتوب، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران.
- قوام فاروقی، ابراهیم (۱۳۸۵)، شرفنامهٔ منیری، به تصحیح حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی، تهران.
- مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۶)، کلیات شمس، بر اساس چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر، هرمس، تهران.
- ناصرخسرو قبادیانی (۱۳۸۴)، دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.
- وفایی، حسین (۱۳۷۴)، فرهنگ فارسی، ویراستهٔ تن هوی جو، دانشگاه تهران، تهران.
- هدایت، رضاقلی بن محمد هادی (بی‌تا)، فرهنگ انجمن آرای ناصری، کتابفروشی اسلامیة، تهران.